

که نوشته‌های اطریشی دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۲۰ تغییرات بعدی را پیش‌بینی کرده‌اند، تفاوت‌هایی موجود باشد، تفاهم گسترده‌ای در میان نئواطریشی‌های مدرن در باره جنبه‌های متمایز تحلیلی فعلی‌شان وجود دارد. ضعف اساسی مکتب نئوکلاسیک به عنوان این فرض که اطلاعات و قیمت‌ها و هزینه‌ها به طور عینی داده شده‌اند در نظر گرفته می‌شود. در عوض نئواطریشی‌ها استدلال می‌کنند که دانش ذاتاً ذهنی است و تنها می‌تواند در جریان رقابت کشف گردد، و نتیجه می‌گیرند که این دانش نانوشته و ضمنی، نه می‌تواند عینی و مدون شود و نه اینکه انتقال یابد.

این طرز تلقی اطریشی از سوبزکتیویسم، که ناشی از محیط دائماً در حال دگرگونی و پویایی تفاوت‌ها، و غیرقابل پیش‌بینی بودن ذاتی فعالیت بشری است. مفهومی بسیار وسیع‌تر از رویکرد نئوکلاسیکی دارد، که سوبزکتیویسم را به تئوری قیمت محدود می‌سازد.

بر طبق نظر مکتب اطریشی، مسئله اقتصادی آن‌گونه که مکتب نئوکلاسیک معتقد است، اختصاص منابع محدود بین درخواست‌های نامحدود نیست، بلکه مسئله این است که چگونه دانش پراکنده و جز جز می‌تواند به طور اجتماعی بسیج گردد. در این زمینه، کارکرد فرآیند بازار از ایجاد هماهنگی با استفاده از دانش پراکنده و فعالیت شرکت‌ها که در شرایط مطمئن فعالیت می‌کنند، روش‌های تکمیلی درک همین واقعیت هستند. مکانیزم بازار با روش انتخاب کارآمد از ناکارآمد، بر مبنای چگونگی پاسخ به اطلاعات دریافتی در باره فرصت‌های بالقوه سودآور، و دادن پاداش به پاسخ خوب، مفهوم‌بندی می‌شود. نکته حیاتی این است که کارکرد مکانیزم بازار، به دستیابی به تعادل، که انتقال اطلاعات و ایجاد انگیزه‌ها است، انتقال دانش یک فعالیت منفعلانه نیست. رقابت، بسیج دانش در باره روش‌های کارآمدتر استفاده از عوامل تولید را برمی‌انگیزد. بنابراین از نقطه نظر مکتب اطریشی، فعالیت شرکت‌های رقیب، اختصاص و تخصیص دوباره منابع برای تامین شرایط دائماً در حال تغییر، مهم‌ترین ویژگی حیات اقتصادی است. همان‌گونه که باری مطرح می‌کند، رقابت و شرکت‌های سرمایه‌گذاری چگونگی حرکت یک اقتصاد در طول زمان را بیان می‌کنند، این‌که چگونه از طریق یک فرآیند سازگاری تکاملی، دانشی پراکنده به گونه‌ای که نظمی ایجاد کند، هماهنگ می‌شود. (۲۰)

موضع اطریشی مدرن به روشنی توسط لایو جمع‌بندی شده است. او "سه کارکرد مفهومی بازار" محاسبه، انگیزه و کشف را تعیین می‌کند. دو کارکرد اول، هم به وسیله اطریشی‌ها و هم نئوکلاسیک‌ها مورد شناسایی قرار گرفته‌اند، اما برای اطریشی‌ها «آنچه که برای کارکردشناختی (بازار) حیاتی است، آن است که این فرآیند، کشفی را فراهم می‌آورد که ذاتاً نمی‌تواند از مرکز هدایت گردد، بلکه به یک تعامل ارتباطی دو طرفه بین شرکت‌کنندگان بستگی دارد». (۲۱)

این فرآیند کشف، حیاتی است چرا که "نوعی آگاهی اجتماعی تولید می‌کند که به آگاهی فردی شرکت‌کنندگان سیستم بستگی داشته، اما از آن فراتر می‌رود". (۲۲) در نتیجه این تحلیل، آن گونه که کیرزئر مطرح می‌کند:

به جای سیاست‌های قضاوتی یا ترتیبات نهادی، برحسب الگوی منبع - اختصاص (در مقایسه با الگوی بهینه فرضی)، که آن‌ها در پی ایجادش هستند، ما اکنون می‌توانیم امکان قضاوت روی آن‌ها بر حسب توانایی‌شان را در ارتقای کشف درک کنیم. (۲۳)

برای جمع‌بندی بحث تا این‌جا می‌توان گفت که دو ناتوانی تحلیلی در راه‌حل سوسیالیست‌های نئوکلاسیک نسبت به مسئله محاسبه اقتصادی منطقی تشخیص داده شد: اولاً، ناتوانی در مواجهه با عدم قطعیت ناشی از بی‌اطلاعی از تصمیمات یکدیگر، که تصمیم‌گیران جدا از هم در واحدها با آن دست به‌گریبانند (همان‌طور که توسط داب خاطر نشان شد)؛ و دوماً، ناتوانی در مواجهه با عدم قطعیت ذاتی در طبیعت ذهنی مفهوم دانش، که تنها می‌تواند به وسیله یک فرآیند تعامل اجتماعی بین افراد آشکار گردد (همان‌گونه که به وسیله اطریشی‌ها مطرح شد). با این وجود پاسخ‌های داب و اطریشی‌ها به این ناتوانی‌های مطرح شده، کاملاً متضاد است. داب بر آن شد که با جایگزینی فرآیند بازار به وسیله هماهنگی برنامه‌ریزی شده پیشین، عدم قطعیتی را که ضرورتاً با تصمیم‌گیری جدا از هم همراه است برطرف نماید، و فرض می‌کند که اطلاعات مربوط را می‌توان به‌طور متمرکز گردآوری و به این یا آن روش پردازش نمود. در مقابل اطریشی‌ها پافشاری می‌کنند که تنها فرآیند بازار، بر مبنای اعمال شرکت‌های رقابتی منفرد می‌تواند پتانسیل دانش نانوخته پراکنده را کشف و بسیج نماید. آن‌ها می‌پذیرند که هماهنگی پسین مکانیسم بازار مستلزم ناکارآمدی‌هایی به

واسطه اشتباهات است، اما استدلال می‌کنند که این موضوع در ذات واقعیت اقتصادی وجود دارد. آن گونه که کیرزتر می‌گوید:

تشریح فرآیند رقابت به عنوان هدر دادن منابع از آن جهت که اشتباهات را تنها پس از وقوع تصحیح می‌کند مانند نسبت دادن بیماری به دارویی است که آن را درمان می‌کند، یا حتی مقصر دانستن عمل تشخیص بیماری در ایجاد بیماری‌ای که در دست تشخیص است. (۲۴)

### قسمت دوم :

#### ره آورد دو دیدگاه - برنامه‌ریزی دموکراتیک مشارکتی

هم دیدگاه‌های داب و هم اطریشی‌های (مدرن) پر قدرت هستند. با پذیرش خطر ساده‌سازی بیش از اندازه، می‌توان گفت که در یک سطح تکنیکی، دیدگاه داب مسئله اساسی سیستم سرمایه‌داری (۲۵) را مشخص می‌کند، حال آن‌که دیدگاه اطریشی‌ها مسئله اساسی سیستم در برنامه‌ریزی هدایت اداری متمرکز را آشکار می‌سازد. با این وجود جانبداری داب از برنامه‌ریزی متمرکز نمی‌تواند با دیدگاه اطریشی‌ها مقابله کند، و طرفداری اطریشی‌ها هم از بازار سرمایه‌داری قادر نیست با دیدگاه داب رو در رو گردد. برنامه‌ریزی دموکراتیک مشارکتی (برخلاف سوسیالیسم بازار) روشی برای ترکیب این دو دیدگاه پیشنهاد می‌کند. (۲۶)

آلترناتیو برنامه‌ریزی مشارکتی در پی ترکیب برنامه‌ریزی با کاربرد استادانه دانش نانوشته است. در اولین نگاه، چنین وظیفه‌ای به نظر ناممکن می‌رسد. از نظر داب، برنامه‌ریزی مستلزم ایجاد محدودیت‌هایی بر استقلال شرکت‌ها است و بنابراین ظاهراً برای عوامل اقتصادی فضایی فراهم نمی‌کند که فعالانه در فرآیندهای تصمیم‌گیری شرکت کنند تا دانش نانوشته‌شان کشف و به کارگرفته شود. روشی که مطابق آن اطریشی‌ها فرآیند کشف و به کارگیری را درک می‌کنند، برنامه‌ریزی را به طور کلی مردود می‌شمارد. با این وجود تضاد از آن‌جا برمی‌خیزد که در هیچ یک از این زمینه‌ها، نهادهایی برای تسهیل مشارکت وجود ندارد. بر عکس، افراد از یک سو در

معرض نیروی قهری فرمان‌های اداری در مکانیسم سلسله‌مراتبی، و از سوی دیگر تحت فشار نیروهای بازار که ذاتاً نتایج غیرقابل پیش‌بینی و ناخواسته ببار می‌آورند، قرار دارند.

برنامه‌ریزی مشارکتی و دموکراتیک به عنوان فرآیندی فرض می‌شود که در آن ارزش‌ها و علائق افراد در تمام جنبه‌های زندگی‌شان تعامل دارند و از طریق توافق و همکاری، یک‌دیگر را شکل می‌دهند. این فرآیند باعث می‌گردد که دانش نانوخته کشف و به کارگرفته شود، و تصمیمات اقتصادی آگاهانه بر مبنای این دانش، برنامه‌ریزی و هماهنگ گردد. با این حال برای آنکه یک فرآیند برنامه‌ریزی مشارکتی امکان‌پذیر باشد، دو پیش‌نیاز را می‌توان در نظر گرفت.

اولاً، مردم باید به مواد و منابع انسانی که برای شرکت واقعی‌شان در فرآیند اجتماعی لازم است، دسترسی داشته باشند. این موضوع یک تناقض برجسته در موضع‌اطریشی‌ها را پررنگ می‌سازد. اطریشی‌ها ضمن آنکه به درستی بر اهمیت جهانی دانش نانوخته پای می‌فشرند، هم‌چنین بر این نکته نیز تأکید دارند که چنین دانشی تنها می‌تواند به وسیله شرکت‌های در حال رقابت در یک فرآیند بازار مبتنی بر مالکیت خصوصی کشف گردد. این کار ضرورتاً دانش نانوخته بالقوه خارج از شرکت‌های سرمایه‌داری را از فرآیند اجتماعی کشف و بسیج، مجزا می‌کند. در سطح شرکت، می‌توان با اشکال متنوعی از مشارکت کارکنان بر این حذف غلبه کرد. اتخاذ چنین روشی اگر چه صحیح است اما دانش ضمنی افراد خارج از شرکت را به حساب نمی‌آورد. در نتیجه اگر معیار کیرزتر برای قضاوت در مورد ترتیبات نهادی "توانایی‌شان در ارتقای کشف" اختیار گردد، در اولین نگاه به نظر می‌رسد که فرآیندهای بازار مبتنی بر مالکیت خصوصی از نظر اجتماعی ناکارآمد هستند. یک مجموعه از ترتیبات نهادی که دسترسی به منابع مورد نیاز برای مشارکت در فرآیند اجتماعی کشف را تعمیم دهد، نه تنها دموکراتیک‌تر و عادلانه‌تر، بلکه کارآمدتر نیز می‌باشد.

دومین پیش‌نیاز برای برنامه‌ریزی مشارکتی این است که تصمیم‌گیری در کلیه سطوح از طریق یک فرآیند مشارکتی انجام شود که مستلزم شرکت تمام کسانی است که تحت تأثیر این تصمیم قرار دارند. البته این موضوع شدیداً با موضع‌اطریشی در تباین قرار دارد که بر مبنای آن مشارکت به سطوح جزئی محدود می‌گردد. برای

اطریشی‌ها، این یک مسئله انتخاب نیست بلکه یک حقیقت ضروری زندگی است. آن طوری که هایک می‌گوید:

نکته اصلی مورد تاکید این است که کشاکش بین طرفداران نظم بشری گسترده خودانگیخته که به وسیله بازار رقابتی ایجاد می‌گردد، و کسانی که طالب یک ترتیب سنجیده از تعامل انسانی است، با استفاده از اقتدار مرکزی بر منابع در دسترس که مبتنی بر فرمان‌های اجتماعی هستند، ناشی از یک خطای واقعی از طرف گروه اخیر است و آن این‌که دانش در باره این منابع چگونه است و چطور می‌تواند تولید گردد.<sup>۲۷</sup>

با این حال بیان این‌که فرآیندهای اجتماعی کشف تنها می‌تواند شکل رفتار رقابتی در بازار مبتنی بر مالکیت خصوصی را داشته باشد، صرفاً یک ادعا است. برنامه‌ریزی مشارکتی در هر سطحی از تصمیم‌گیری، از طریق یک فرآیند تعامل اجتماعی بین کسانی که تحت تاثیر آن قرار دارند، امکان کشف و ایجاد شفافیت در مورد دانش ما از منافع، امکانات، و همبستگی‌های قبلاً بیان نشده را فراهم می‌کند. دقیقاً این امکان است که یک تحرک اجتماعی عمومی‌تر از دانش نانوشته نسبت به آنچه که اطریشی‌ها در نظر داشتند را فراهم می‌آورد تا با هماهنگی پیشین تصمیمات همبسته اصلی، که داب به عنوان جوهر برنامه‌ریزی در نظر می‌گرفت، ترکیب گردد. در عین حال برنامه‌ریزی مشارکتی، برخلاف مفهوم داب از برنامه‌ریزی، در برابر این انتقاد اطریشی که برنامه‌ریزی مرکزی بر بدفهمی از طبیعت نانوشته دانش استوار شده، آسیب‌پذیر نیست.

دو پیش‌نیاز برنامه‌ریزی مشارکتی می‌توانند به وسیله مفهوم مالکیت اجتماعی به هم مربوط گردند.<sup>۲۸</sup> مالکیت اجتماعی نه مالکیت خصوصی است و نه مالکیت دولتی، بلکه مالکیت کسانی است که با استفاده از دارایی مربوطه تحت تاثیر قرار می‌گیرند. اصل زیربنایی مفهوم مالکیت اجتماعی آن است که حق تصمیم‌گیری در باره استفاده از دارایی‌ها باید در اختیار کسانی باشد که تحت تاثیر این تصمیمات قرار می‌گیرند. افرادی که به وسیله این تصمیمات بر سر دارایی‌ها، تحت تاثیر قرار می‌گیرند بسته به دارایی‌های مربوطه و نوع تصمیمات مورد نظر متفاوت خواهند بود. بنابراین مجموعه افرادی که تحت تاثیر استفاده از دارایی‌های یک شرکت منفرد قرار می‌گیرند از

مجموعه افرادی که تحت‌تأثیر مجموعه به هم وابسته‌ای از تصمیمات سرمایه‌گذاری در صنعتی که آن شرکت به آن تعلق دارد، قرار می‌گیرند، کمتر است. مالکیت اجتماعی در سطح شرکت، که مجموعه‌ای از افراد را که در تصمیم‌گیری‌های شرکت سهام هستند تعریف می‌کند، با مالکیت اجتماعی در سطح آن صنعت، که مجموعه وسیع‌تری از افراد شرکت‌کننده را در بر می‌گیرد متفاوت خواهد بود. به همین سان برنامه‌ریزی مشارکتی در سطح یک اقتصاد ملی، مستلزم مالکیت اجتماعی و تصمیم‌گیری توسط تمام کسانی است که تحت‌تأثیر تصمیمات متخذه در این سطح قرار دارند (یا نمایندگان‌شان).

چندین مدل که مشارکت و درجات متفاوتی از برنامه‌ریزی را با هم ترکیب می‌کنند اخیراً مطرح شده‌اند.<sup>۲۹</sup> یک تم مکرر در بحث این مدل‌ها، مسئله توانایی‌شان در برخورد با ابتکار است، که روی دیگر سکه این ادعا است که مشارکت تعمیم‌یافته، به تحرک اجتماعی کارآمدتر دانش‌ناوخته نسبت به نتیجه ناشی از فعالیت شرکت‌های خصوصی، که محبوب‌اطریشی‌ها است، می‌انجامد. انگیزه ابتکار در درون یک ساختار نهادی مشارکتی ممکن در جای دیگر مورد بررسی قرار گرفته است.<sup>۳۰</sup> با این حال در متن این نوشته، اهمیت یک فرآیند برای کشف دانش‌ناوخته و کیفی افراد در باره این‌که چگونه در نقش‌های متنوع‌شان - به عنوان تولیدکنندگان، مصرف‌کنندگان، شهروندان، اعضای مجامع مختلف - تحت‌تأثیر ابتکار قرار می‌گیرند، نمی‌تواند بیش از این مورد تأکید قرار گیرد. چنین دانشی در ترکیب با دانش علمی موجود در باره محتمل‌ترین تأثیر ابتکار بر محیط، احتمالاً درونداد ضروری فرآیند توافق بر سر یک رابطه قابل‌تحمل‌تر بین اقتصاد و محیط زیست است.

فضای روشنفکری عصر پست مدرن ما، امکان عمل انسانی منطقی و هدفمند را کاهش می‌دهد. برنامه‌ریزی با طرح‌های بزرگی که به خطا رفته‌اند، همراه گشته، و این قابل‌درک است. تجربه به هوش آورنده آزمایش شوروی، قضاوت‌هایک در باره سوسیالیسم به عنوان "خودبینی مرگبار" و حمایت او از یک "نظم انسانی گسترده خودانگیخته" را تقویت کرده است. سوسیالیست‌ها باید این چالش را جدی بگیرند.<sup>۳۱</sup>

با این حال ما تصور نمی‌کنیم که این یک چالش برطرف‌نشده باشد. کلید هر آینده‌ای که سوسیالیسم داشته باشد احتمالاً در مفهوم دموکراسی مشارکتی یافت

### در دفاع از سوسیالیسم

می‌گردد. در ارتباط با یک اقتصاد سوسیالیستی این مفهوم امکان می‌دهد که نگرش اطریشی نسبت به طبیعت دانش را با برنامه‌ریزی سازگار نمود. این موضوع نه تنها باور بنیادی سوسیالیست‌ها به توانایی توده‌ها در ایجاد یک جامعه خودگردان از موضوعات خودانگیخته را نفی نکرده، بلکه آن را تقویت می‌کند.

## چه بدیلی برای سرمایه‌داری؟

سرمایه‌داری پس از کمونیسم

پری آندرسون

ترجمه حبیب ساعی

می‌توان گفت که درک متعارف از سوسیالیسم بر چهار مبنای تئوریک استوار بود. این مبانی چهارگانه یعنی پروژه‌پردازی (projection) تاریخی، جنبش اجتماعی، هدف سیاسی و آرمان اخلاقی (ethique) را به اجمال، مورد بررسی قرار می‌دهیم. امید به فراتر رفتن از سرمایه‌داری، از طرفی بر ماهیت عینی هر چه اجتماعی‌تر نیروهای تولید صنعتی استوار بود که در درازمدت می‌رفت تا مالکیت خصوصی بر آنها را - که در همان زمان نیز سرچشمه بحران‌های ادواری بود - با خود منطبق توسعه اقتصادی ناهمساز کند و از طرف دیگر بر عامل ذهنی که بتواند گذار به روابط تولید اجتماعی را تامین کند، همان کارگر جمعی که محصول خود صنعت مدرن بود، یعنی طبقه کارگری که خود سازمان‌دهی آن، اصول جامعه آینده را تصویر می‌کرد. نهاد کلیدی چنین جامعه‌ای، به نوبه خود، قرار بود برنامه‌ریزی مشورتی شهروندان آن باشد که به عنوان تولیدکنندگانی که آزادانه شریک هم گشته‌اند، وسایل اساسی حیات خود را با هم تقسیم می‌کنند. بالاخره این که ارزش مرکزی چنین نظامی برابری خواهد

بود، اما نه به مفهوم سربازخانه‌ای، بلکه به معنی توزیع مایحتاج، بنا به نیازهای هر کس و تقسیم وظایف بنا بر استعدادهای هر کس، آن هم در جامعه‌ای بدون طبقه.

حال آن که امروز، کلیه عناصر تشکیل‌دهنده دورنمای سوسیالیستی عمیقاً زیر سؤال رفته است. تمایل دیرینه نیروهای تولیدی به هر چه اجتماعی‌تر شدن، آن‌چنان که مارکس و روزا لوکزامبورگ تصور می‌کردند، (یعنی رشد مجتمع‌های سرمایه ثابت هر چه بزرگ‌تر و ادغام شده‌تر که مدیریت هر چه متمرکزتری می‌طلبد) از اولین انقلاب صنعتی تا رونق درازمدت پس از جنگ دوم جهانی ادامه یافت. اما در این بیست سال اخیر این گرایش وارونه شده و راه عکس طی می‌کند.

از آن به بعد، طرح‌های تکنولوژیک در حمل و نقل و ارتباطات، دست به قطعه قطعه کردن فرآیندهای ساخت و پرداخت و پراکندن واحدهای تولیدی ادغام شده گذشته زدند. هم‌زمان، طبقه کارگر که صفوف آن در کشورهای مادر (متروپل) تا اواسط قرن چندین برابر گشته بود، نه تنها از نظر کمی کاهش یافت، بلکه بخش مهمی از انسجام اجتماعی خود را نیز از دست داد. در مقیاس جهانی، بالعکس، به مرور که صنعتی شدن جهان سوم را فرا گرفت، شمار مطلق طبقه افزایش یافت؛ هر چند به لحاظ نسبی، با در نظر گرفتن این نکته که جمعیت جهانی بسیار سریع‌تر رشد یافته، شمار نسبی طبقه کارگر کمتر شده است. از طرف دیگر، برنامه‌ریزی متمرکز در شرایط محاصره یا جنگی، چه در جوامع سرمایه‌داری و چه کمونیستی، پیش‌رفت چشم‌گیری کرده است. اما در زمان صلح، سیستم اداری کشورهای کمونیستی در برخورد به مساله (تحقق) هماهنگی عوامل تولید در اقتصادهای هر چه پیچیده‌تر ضعف و ناتوانی خود را به وضوح آشکار کرد. امری که خود آن‌چنان سطحی از اسراف را به وجود آورد و موجب چنان روندهایی از فعالیت‌های غیرعقلایی گردید که به وضوح از پدیده‌های مشابه در اقتصاد بازار، در همان برهه زمانی افزون‌تر بود و سرانجام، موجب ظهور نمودهای یک سقوط بالقوه شد. بالاخره این که نفس برابری که از جنگ جهانی دوم تا امروز دست کم به ارزشی سخن‌ورانه در حیات عمومی تبدیل شده بود، وسیعاً اعتبار خود را از دست داده و به اصلی تبدیل شده که نه ممکن است و نه مطلوب.

به طور کلی می‌توان گفت که امروزه از نظر عقل سلیم، همه امیدهایی که در گذشته نوعی اعتقاد به سوسیالیسم را تغذیه می‌کردند لاشه‌هایی بیش نیستند. تولید

انبوه یادآور گذشته‌های دور است. مالکیت جمعی ضامن زورگویی و عدم کارایی است. برابری جوهری با آزادی یا بارآوری متناقض است. اما تا چه حد این احکام رایج جنبه قطعی دارند؟ در واقع، هیچ‌کدام از تغییرات عینی که اعتبار سوسیالیسم را دست‌خوش تحول کرده‌اند خالی از ابهام نیست.

اجتماعی شدن نیروهای تولید- که به معنای تمرکز فیزیکی آن‌ها فهمیده می‌شود (یعنی انبوه شدن مجتمع‌های صنعتی و ناحیه‌ای شدن جغرافیایی آن‌ها یقیناً رو به کاهش دارد، اما اگر اجتماعی شدن نیروهای تولید به معنی نوعی رابطه متقابل فنی باشد، یعنی آن مکانی باشد که در آن روند ادغام چندین واحد تولیدی در مرحله نهایی شکل می‌گیرد، در این حالت می‌توان گفت که این مفهوم دامنه‌ای وسیع یافته است. سیستم‌های کارگاهی (مانوفاکتوری) خودکفا، به مرور که شرکت‌های چندملیتی رواج یافته، اهمیت خود را از دست داده‌اند و بدین نحو شبکه‌ای از وابستگی‌های متقابل فراگیر ایجاد شده است که در زمان سن سیمون و مارکس غیرقابل تصور بود.

پرولتاریای صنعتی کارگران یدی معادن و کارخانه‌ها به نحو چشم‌گیری در کشورهای سرمایه‌داری غنی کاهش یافته است و با در نظر داشتن تمایلات کنونی تولید و جمعیت‌شناسی به احتمال قریب به یقین، در مقیاس جهانی، وزن گذشته خود را به دست نخواهند آورد. اما تعداد حقوق‌بگیران که در نیمه قرن، هنوز اقلیتی از جمعیت جهانی را تشکیل می‌دادند، با شتاب بی‌سابقه‌ای رو به افزایش است، در حالی که دهقانان کشورهای جهان سوم از زمین روی می‌گردانند.

در بلوک سوسیالیستی سابق، برنامه‌ریزی آمرانه بی اعتبار شده و از میان رفته است، در حالی که در دنیای سرمایه‌داری، هرگز برنامه‌ریزی موسسات در مقیاس و دورنمای محاسبات خود، بدین سان پیچیده و بلندپروازانه نبوده است، موسساتی که امروز به یمن این برنامه‌ریزی کره زمین را در بر گرفته و خود را در زمان بسط می‌دهند. حتی مفهوم برابری که در همه جا به عنوان مانعی در برابر توسعه اقتصادی مورد لعن و نفرین بود، رفته رفته به مثابه، خواستی قضایی و قاعده‌ای در هدایت امور روزمره بسط یافته است. سرچشمه‌های سوسیالیسم به مفهوم سنتی‌شان، به این سادگی‌ها هم خشک نشده‌اند.

اما این تشخیص ضامن این نکته نیست که این سرچشمه‌ها در آینده موثرتر از گذشته باشند. اعتبار سوسیالیسم را به مثابه بدیل سرمایه‌داری به بوته امتحان گذاشتن، به ظرفیت سوسیالیسم در حل مسائلی بر می‌گردد که سرمایه‌داری در زمان قدر قدرتی تاریخی خود با آن مواجه است. بی تردید، فرهنگ چپ به خاطر سقوط کمونیسم یا بن بست سوسیال دموکراسی غربی، خود را از نظر فکری نپاخته است و بدین معنی، شادابی سنت سوسیالیستی کماکان خود را در عرصه‌های گوناگون آشکار می‌کند. گذشته از طیف پیش‌نهادهای مربوط به احیای سوسیالیسم، به نظر می‌رسد که روی دو مضمون، بیش از هر چیز دیگر اتفاق نظر وجود دارد. اولین مضمون بر آن است که سوسیالیسمی که تجربه ظالمانه استالین و سازشکاری سوسیال دموکراسی را پشت سر گذاشته باشد نه بیان الغای ناممکن بازار خواهد بود و نه پذیرش غیرانتقادی آن. در این حالت، اشکال متفاوت مالکیت جمعی بر اصلی‌ترین ابزارهای تولید (یعنی مالکیت تعاونی، متعلق به شهرداری‌ها، مالکیت منطقه‌ای یا ملی) تحت یک کنترل عمومی و مرکزی موازنه‌های اقتصاد کلان با مبادلات بازار ترکیب می‌شود.

جالب‌ترین دریافت در این میان، شاید آن دریافتی است که به واژگون کردن این مفهوم آشنا می‌پردازد که می‌گوید: برآمد آن اقتصادی که هر چه پیش‌تر مبتنی بر اطلاعات است و لذا خواستار لغو ناپهنگامی‌هایی است که حفظ اسرار بازرگانی با خود دارد، هر بدیلی را برای سرمایه‌داری منسوخ می‌کند. هدف در این جا اجتماعی کردن بازار است که قدرت را به تولیدکنندگان موسسات در رقابت با هم که تکنیک‌ها و هزینه‌های یک‌دیگر را می‌شناسند منتقل کرده و با ضمانت یک درآمد پایه‌ای همگانی، آزادی خانوارها را فراهم می‌کند. مکانیسم‌های برنامه‌ریزی در چنین بازار اجتماعی شده‌ای می‌تواند به انواع گوناگون باشد، اما همگی منجر به نوعی کنترل مرکزی بر سیستم اعتباری می‌گردند.

چنین کنترلی - که در این جا دومین مضمون اصلی بحث فعلی است - باید به نوبه خود به ارائه دموکراسی بپردازد که مفصل‌بندی آن خیلی پیش‌تر از نمونه‌ای باشد که سرمایه‌داری عرضه کرده است. دموکراسی‌ای که مشوق شرکت در انتخابات باشد، نه موجب بی‌تفاوتی نسبت به آن؛ که از فاصله میان انتخاب‌شوندگان و انتخاب‌کنندگان بکاهد؛ که موانع را از سر راه فرآیندهای اجرایی برداشته و آن‌ها را کنترل کند؛ که

مراکز اتخاذ تصمیم را تنوع بخشد و بیشترین افراد ممکن را از هر دو جنس شامل گردد. سرانجام البته همه توافق دارند که نیروی اجتماعی لازم برای فعالیت در جهت سوسیالیستی از این نوع، باید در برگیرنده اتحادی از حقوق بگیران باشد که به مراتب از اتحاد کارگران یدی که در کهای پیشین اساساً بر آن متکی بودند، وسیع تر باشد.

حال آن که اگر این ایده به لحاظ نظری کمابیش پذیرفته شده است، در سطح عملی وضع بدین منوال نیست. امروزه مهم‌ترین انتقادی که به سرمایه‌داری می‌توان داشت این است که سرمایه‌داری آبشخور ترکیب مهلکی از بحران زیست‌محیطی و قطب‌بندی شدن اجتماعی است. نیروهای بازار هیچ راه‌حلی برای این مسائل ندارند. آن‌ها تحت اجبار پروژه خصوصی قرار دارند و منطق‌شان نیشخند زدن به صدماتی است که بر محیط زیست وارد می‌آورند و نیز تحکیم موضع‌شان در رده‌بندی‌های اجتماعی. نتایج عمومی توسعه خود به خودی این نیروها حکم ابطال آشکاری است بر دریافت‌های مکتب اتریشی میزس، هایک، کیرنف، حاکی از آن که این توسعه نقش CATALAXIE (یا مبادله صلح‌آمیز و) مفیدی را ایفا می‌کند. در این جا به خصوص، استدلال موافق با مداخله جمعی و آزادانه<sup>۱</sup> قابل پذیرش نخواهد بود. در این سطح عالی که در آن حتی سرنوشت کره زمین رقم خواهد خورد، آیا با بازگشت فاتحانه استدلال‌های متعارف سوسیالیسم در جهت کنترل دموکراتیک هدفمند شرایط مادی زندگی رو به رو نیستیم؟ اگر همان‌گونه که روشن‌بین‌ترین تحلیل‌گران پیش‌بینی می‌کنند، باید انقلابی در محیط زیست در پیش داشته باشیم، که در شاخص بودن (signification) خود، تنها با انقلابات صنعتی و زراعی پیش، قابل مقایسه است، چگونه می‌توان تصور نمود که چنین انقلابی به طریق آگاهانه یعنی برنامه‌ریزی شده تحقق نپذیرد؟ آیا اهدافی که تاکنون نیز دولت‌های ملی و آژانس‌های بین‌المللی به نحوی ضعیف تعیین کرده‌اند، چیزی جز این است؟

پاسخ به این سئوالات به یک معنا بدیهی است. اما به معنای دیگر، این پاسخ به لحاظ سیاسی کماکان مبهم است؛ زیرا ناسازه (پارادوکس) آن جا است که عرصه‌ای که نقد سوسیالیستی اقتصاد سرمایه‌داری امروزه در آن بیش از همیشه برد دارد، در عین

<sup>۱</sup> (LA TAXIS یا نظم مصنوعی ساختمان‌گرانه که تئوری مکتب اتریش شدیداً آن را رد می‌کند).

## در دفاع از سوسیالیسم

حال، جایی است که به سوسیالیسم وظایفی محول می‌سازد که از آنچه تاکنون بر عهده داشته و نتوانسته به ثمر برساند به مراتب مشکل‌تر است. مساله هماهنگی، اصلی‌ترین مانع بر سر راه یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده است. چرا که این اقتصاد، همان‌طور که مکتب اتریشی هشدار می‌داد، قادر به برابری کردن با سیستم قیمت‌های بازار به مثابه، سیستمی اطلاعاتی نیست، آن هم در شرایط دشوار کسب اطلاعات. از دید مکتب انتقادی اتریشی، مساله به سادگی از این قرار است که تعداد تصمیماتی که باید اتخاذ گردد آن‌چنان زیاد است و منجر به آن‌چنان پیچیدگی می‌گردد که هر محاسبه مرکزی را ناممکن می‌سازد. حال اگر برنامه‌ریزی سوسیالیستی در سطح هر اقتصاد ملی، در مقابل این مساله شکست خورده است، چطور می‌تواند از پس پیچیدگی‌های بی‌نهایت یک اقتصاد فراگیر برآید؟ آیا محتمل‌تر نیست که به توان، آن‌صورت که لیبرال‌ها می‌گویند، کمابیش از طریق تنظیمی ویژه به تعادلی زیست محیطی دست یافت؟ تنظیمی که هدف از آن اجتناب از بعضی از اشکال تولید و منع برخی دیگر باشد، نه آنکه بر عکس، مثل چیزی که امروز کمابیش رایج است، با وضع کردن مالیات‌های مربوط به انرژی و یا قوانین مربوط به داروسازی، این اشکال تولید را تجویز کند؟

با وجود این، در چارچوب رایج سرمایه‌داری، چنین راه‌حلی کاملاً غیرعملی است. چرا که مساله مرکزی صرفاً سطح مطلق فزاینده خسارت‌های وارد بر محیط زیست (زیا- سپهر- biosphere) نبوده، بلکه شامل سهم مسئولیت نسبی اقتصادهای ملی در این خسارت‌ها نیز می‌گردد. فقط مجموعه‌ای از ممنوع کردن‌ها و سهمیه‌بندی‌ها شاید بتواند این مساله را حل کند. به عبارت دیگر، مساله فقط پیش‌گیری نیست، بلکه تخصیص دادن، یعنی برنامه‌ریزی به مفهوم مشخص آن نیز هست. اما تخصیص دادن به طرز اجتناب‌ناپذیری، مساله انصاف را مطرح می‌کند. براساس کدام اصول، می‌توان در بین ملت‌های جهان مصرف مواد سوخت فسیلی را توزیع نمود؟ همین مساله در مورد تفاله‌های مواد هسته‌ای تولید کربن جایگزینی (کلر و فلور و کربن که قشر اوزون زمین را خراب می‌کند)، استفاده از سموم دفع آفات یا بهره‌گیری از جنگل‌ها نیز صادق است. در این زمینه بازار - هر قدر هم که کنترل شده باشد- راه‌حلی ارائه نمی‌دهد. این امر که حداقلی از افراد مرفه، ثروت‌های جهان را تحت تملک زیان‌بار

خود در آورده‌اند، بدبختانه با ناپودی این منابع همراه است و امکان دست یافتن به پاسخی مشترک علیه خطرهای افسار گسیخته از میان می‌رود.

سوسیالیسم برنامه‌ریزی را نه به مثابه هدفی در خود، بلکه وسیله‌ای برای برقرار عدالت خواسته است. کاملاً منطقی است که تئوری مکتب اتریشی به مثابه منسجم‌ترین و زیرکانه‌ترین مداح سرمایه‌داری، ایده عدالت را حتی شدیدتر از ایده برنامه‌ریزی رد کند. اما یک پاسخ واقعی، در سطح جهانی دقیقاً اتحاد این دو ایده را الزامی می‌سازد. انقلاب زیست محیطی بدون درک نوینی از مسئولیت‌های مساوات‌گرا ناممکن است.

در عرصه نهادهای نمایندگی به طور اخص نیز تقریباً با همین ناسازه رو به‌رو هستیم. فروکش کردن اشکال دموکراتیک در اصلی‌ترین جوامع سرمایه‌داری هر چه مشهودتر است. دستگاه‌های مجریه، دولت به ضرر مجالس مقننه، قدرت خود را افزایش داده‌اند. گزینش‌های سیاسی با محدود شدن خود، دیگر جذابیت توده‌ای ندارند، به خصوص، مهم‌ترین تغییرات، یعنی آن‌هایی که در رفاه شهروندان موثر است تغییر مکان داده و بازارهای بین‌المللی محول گشته است. در چنین شرایطی به نظر می‌رسد برای مقابله با از دست رفتن جوهر و اقتدار دولت‌های ملی، درمان ضروری، برپا کردن حاکمیت‌های واقعی مافوق ملی است.

اما در اینجا رئالیسم واقعیت‌سختی را به ما تحمیل می‌کند و آن این‌که هر چه یک اقتصاد وسیع‌تر باشد برنامه‌ریزی آن مشکل‌تر است. هر قدر سرزمین دولتی پهناورتر و جمعیتش فزون‌تر باشد، همان قدر برای یک کنترل دموکراتیک نامساعدتر است. امروزه ایالات متحده که قوه مقننه‌اش بی‌قانون و قوه مجریه‌اش بلوکه شده و کمتر از نیمی از جمعیت در انتخابات شرکت می‌کنند بهترین نمونه آن است و بی‌تردید روسیه فردا نمونه دیگر آن خواهد بود. به این ترتیب می‌بینیم که مقیاس (وسیع) باعث می‌شود که میزان مشارکت شهروندان کاهش یابد، چرا که از یک طرف فاصله‌ای فضا/ مکانی و ساختاری بین دولت مرکزی و انتخاب‌کنندگان برقرار می‌کند و استقلال بوروکراسی خود را افزایش می‌دهد و از طرف دیگر، با امتیاز دادن‌های غیر متناسب به گروه‌هایی که در رده‌بندی اجتماعی منابع مهم را در اختیار دارند و در نتیجه از ارتباط خوب داخلی و وسایل گسترده جهت شکل دادن به افکار عمومی بهره‌مند هستند،

## در دفاع از سوسیالیسم

هزینه‌های سازمان‌دهی سیاسی به طرز فاحشی افزایش می‌یابد. در عوض، مقیاس (وسیع) به ضرر توده‌هایی تمام می‌شود که در مناطق گسترده پراکنده‌اند و وسایل پر هزینه لازم برای شکل و مبارزه در اختیار ندارند. امروزه مسیری که به سوی یک دموکراسی کارآمدتر می‌رود از ورای دولت/ ملت می‌گذرد. اما این مسیر این خطر را در خود دارد که طولانی‌تر باشد... در نتیجه نقد سوسیالیستی از دموکراسی سرمایه‌داری، به شکل بسیار حادث‌تری با همان مسائلی روبه‌رو خواهد بود که امروزه آن را در عرصه‌ای که پروژه سوسیالیستی باید در آن فعالیت می‌کرد تشخیص می‌دهد. در این‌جا نیز تصویر دیالکتیک واژگون می‌گردد. یعنی تضادهای سرمایه‌داری مشکلات سوسیالیسم را حل نکرده، بلکه افزایش می‌دهد. اگر این امر برای اصول اقتصادی و نهادهای سیاسی صحت دارد، وضع عوامل اجتماعی چگونه خواهد بود؟ شمار پرولتاریا کلاسیک کارگران صنعتی، به طور مطلق در کشورهای پیش‌رفته و به طور نسبی یعنی به عنوان بخشی از جمعیت جهانی، کاهش یافته است، اما در عین حال، شمار کسانی که زندگی مادی‌شان وابسته به حقوق و دست‌مزدی است که دریافت می‌کنند، به شدت افزایش پیدا کرده، هر چند احتمالاً آن‌ها هنوز اکثریت نوع بشر را تشکیل نمی‌دهند. از دومین جنگ جهانی به بعد، ورود زنان به بازار کار، چه در کشورهای غنی و چه در کشورهای فقیر، مهم‌ترین تغییر در جامعه جهانی، پس از کاهش شمار دهقانان، محسوب می‌شود. این تغییر به نسبت زمانی که جنبش کارگری سنتی در اوج خود بود و صرفاً محدود به یکی از دو جنس می‌گشت، توان بالقوه بشری جهت مخالفت با فرامین سرمایه را که واقعاً جهان‌شمول‌تر گشته کاهش داده است. از طرف دیگر، مهاجرت‌ها اختلاط جمعیت را به مقیاسی رسانده است که از قرن گذشته تا کنون دیده نشده بود. این تحولات عینی چه مبنای واقع‌بینانه‌ای را برای طرح دوباره پروژه سوسیالیستی عرضه می‌کنند؟ در این‌جا نیز پاسخ بسیار مبهم است. چرا که اگر تاثیر واضح آن‌ها بسط دادن نیروهای اجتماعی بالقوه‌ای است که آماده‌اند به فراخوان برای برپایی نظم جهانی دیگری پاسخ دهند، در عین حال، در این نیروها تفرقه نیز ایجاد می‌کنند. حتی در طبقه کارگر کشورهای مادر(متروپل) کمتر از گذشته با هم‌سانی در مشاغل و فرهنگ رو به رو هستیم. اگر آن‌ها را خارج از این صفوف در نظر بگیریم نیز تنوع در همه شئون زندگی، درآمد، شغل، جنس، ملیت و اعتقاد فراوان

است. البته بسیاری از این تمایزات در گذشته هم موجود بوده‌اند. با این حال، هسته جنبش کارگری سنتی نسبتاً یک‌دست بود، یعنی اساساً از کارگران یدی تشکیل می‌شد که اکثریت قاطع آنان مرد بودند و در اروپا زندگی می‌کردند. امروز با چیزی مشابه روبه‌رو نیستیم. فاصله میان یک خیاط کره‌ای، یک روزمزد زامبیایی، یک کارمند بانک لبنانی، یک ماساژدهنده فیلیپینی، یک منشی ایتالیایی، یک معدن‌چی روسی، یک کارگر ذوب آهن ژاپنی، خیلی بیش از آن چیزی است که موقتاً انترناسیونال دوم و سوم توانستند بر کنند؛ حتی اگر بخشی از این کارگران حقوق‌بگیر یک مجموعه مالی-صنعتی باشند. واقعیت نوین حاکی از عدم تقارنی عمیق و بی‌سابقه در تاریخ میان قدرت تحرک و سازمان‌یابی سرمایه از یک طرف، و تشتت و قطعه‌قطعه شدن کار از طرف دیگر است. جهانی شدن سرمایه‌داری نه تنها مقاومت‌های علیه حاکمیت سرمایه را به یک‌دیگر پیوند نداد، بلکه بر آن‌ها غالب شده، آن‌ها را متلاشی نمود.

شاید در آینده ظهور عامل اجتماعی نوینی این اوضاع را در برابر چشمان حیرت‌زده، دیگر عوامل تغییر دهد، اما فعلاً تغییر چندانی در این عدم تعادل اسفناک نیروها دیده نمی‌شود. گسترش بالقوه منافع اجتماعی برای (ایجاد) یک بدیل در برابر سرمایه‌داری با کاهش ظرفیت‌های اجتماعی مبارزه در جهت چنین بدیلی همراه شده است.

همه این مشکلات منشاء واحدی دارند. فشار بر سرمایه‌داری در همان عرصه‌ای قوی‌تر است که ظرفیت سوسیالیسم نازل‌تر است. یعنی در عرصه، سیستم جهانی در مجموعه آن. این ضعف سوسیالیسم هم‌واره از همان نخستین امیدهای انقلاب در یک کشور یا حتی در یک قاره یعنی امیدهایی که مارکس و هم‌عصرانش به آن دامن زده بودند، موجود بوده است. اما در قرن بیستم، جنبشی که به فراتر رفتن از مرزهای ملی افتخار می‌کرد، در مقایسه با سیستمی که هدف جایگزینی آن را داشت، هر چه بیش‌تر عقب نشست، چرا که تمدن سرمایه هم‌واره بیش از پیش بین‌المللی شد. آن هم نه صرفاً در مکانیسم‌های اقتصادی از طریق ورود شرکت‌های چندملیتی، بلکه با نهادهای سیاسی و دم و دستگاه پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و هفت کشور صنعتی.

## در دفاع از سوسیالیسم

کافی است به عملکردهای آنچه در گذشته اردوگاه سوسیالیسم بود نظری بیفکنیم تا این تفاوت فاحش را تشخیص دهیم.

حتی امروز نیز شاهد شعله‌های انفجار ملی‌گرایی‌ها در سرتاسر جهان، به خصوص در کشورهای سابقاً کمونیستی هستیم، اما آینده متعلق به مجموع نیروهایی است که در حال پشت سرگذاوردن دولت-ملت‌ها هستند. تاکنون سرمایه توانسته است مهم‌ترین این نیروها را جذب و هدایت کند، به حدی که می‌توان گفت در ۵۰ سال گذشته، انترناسیونالیسم اردوگاه عوض کرده است. تا زمانی که چپ نتواند در این عرصه ابتکار عمل را در اختیار گیرد، هیچ خطری سیستم فعلی را تهدید نخواهد کرد.



## فرهنگ و ارزش‌های سوسیالیستی

جیمز پتراس<sup>۱</sup>

برگردان: بابک پاکزاد

بحث پیرامون فرهنگ و ارزش‌های سوسیالیستی، با بحث درباره علایق و ارزش‌های روشن‌فکران سوسیالیست آغاز می‌شود. ارزش‌ها به دو شیوه، درک و فهمیده می‌شود: به عنوان بیان کتبی و شفاهی ایده‌آل‌ها و به عنوان اعمال و کنش‌ها در زندگی روزمره و فعالیت سیاسی. این تمایز به چندین دلیل، بسیار مهم و ضروری است. برای نمونه، در جهان کنونی ایالات متحد و اتحادیه اروپا به بهانه دفاع از «ارزش‌های دموکراتیک»، به فعالیت‌های نظامی‌شان مشروعیت می‌بخشند. این جا «ارزش‌ها» هم‌چون یک ایدئولوژی برای پوشاندن چهره استثمار عمل می‌کند. بهترین نشانه و محک معیارهای ارزشی، عمل است. ارزش‌ها تنها می‌تواند در رفتار واقعی دولت‌ها، ملت‌ها، طبقات و افراد محک بخورد.

---

<sup>۱</sup> جیمز پتراس، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه‌های ایالات متحد و کارشناس جنبش‌های اجتماعی در آمریکای لاتین است.

## در دفاع از سوسیالیسم

تاریخ به ما آموخته است، که ارزش‌های برخی روشنفکران چپ با اعمال‌شان در تناقض قرار دارد و یا با تغییر موقعیت اجتماعی و سیاسی‌شان تغییر می‌کند. روشنفکرانی که در نظریه و بعضی اوقات در عمل عدالت‌خواه و مدافع ارزش‌های دموکراتیک هستند، وقتی در ساختار قدرت قرار می‌گیرند، اعمال‌شان مبنی بر ارزش‌های سوسیالیستی، با موقعیت اجتماعی، مزایای مادی و جایگاه‌شان در قدرت، در تضاد قرار می‌گیرد.

تمایز میان کار ذهنی و یدی، یک منبع مهم تمایزات طبقاتی به شمار می‌رود که می‌تواند در جامعه سوسیالیستی بازتولید شود. در جنبش‌های اجتماعی و سیاسی، روشنفکران، دانش را به انحصار خویش درمی‌آورند و با تعامل میان خودشان، یک سلسله مراتب تصمیم‌گیری، بر مبنای نخبگان آگاه و توده‌های ناآگاه خلق می‌کنند. شیوه تربیت روشنفکران چپ، عامل تعیین‌کننده‌ای در این امر محسوب می‌شود که آیا در دوره بعد از انقلاب، یک فرهنگ سوسیالیستی ظهور خواهد کرد یا یک جامعه طبقاتی جدید؟ تمایز اصلی، میان روشنفکران پشت میز نشین و روشنفکران در صحنه اجتماعی است. روشنفکران در صحنه، در بافت کار و زندگی کارگران و کشاورزان آموزش می‌بینند و روشنفکران پشت میز نشین در دانشگاه‌ها یا مراکز بورژوازی شهری. معنای روشنفکر در صحنه اجتماعی چیست؟ روشنفکر در صحنه، یعنی چکمه‌هایتان را گلی کنید، با مگس‌ها و حشرات موذی دست و پنجه نرم کنید، از ظرفی مشابه با دیگران غذا بخورید، به پرسش‌ها گوش دهید، انتقادات را قبول کنید، نظریه‌ها را با زندگی کارگران تطبیق دهید و در حین دفاع از اصول، دگرگونی‌ها را بپذیرید.

در یک جامعه سوسیالیستی، ارزش‌ها رابطه دیالکتیکی با منافع اجتماعی و اقتصادی دارند. محل سکونت، تجهیزات و تسهیلات تفریحی، بهداشت، آموزش، ورزش، فعالیت‌های فرهنگی و درآمد کافی، در دسترس همگان و به شکلی برابر میان همه توزیع و تقسیم شده است. برابری فرصت‌ها و شرایط مادی، ارزش بنیادی جامعه سوسیالیستی است.

ارزش‌های سوسیالیستی، مواردی چون: تعاون، بخشندگی، خلاقیت فردی و جمعی، عظمت و عزت فردی و همبستگی در خانواده، محله، طبقه و ملت را شامل می‌شود.

مسئولیت در اجرای کار و وظایف اجتماعی، و مشارکت فعال در شوراهای محلی و محل کار، منافع اقتصادی و اجتماعی را هدایت می‌کند. بنابراین منافع طبقاتی، محتوای آنی یک جامعه سوسیالیستی را تعریف می‌کند. در حالی که ارزش‌ها، روش‌ها و جهت و روحی را که در پی‌گیری آن منافع مد نظر است، هدایت می‌کند.

یک انقلابی، در جامعه سوسیالیستی با اعمالش در زندگی روزمره، کار، محل، خانواده و ملت و روحی که با آن این اعمال متحقق می‌شود، تعریف می‌شود. کنش در زندگی روزمره در معنای انجام وظایف رضایت‌بخش و مورد توافق جمع، هم در کیفیت و هم در کمیت است. کنش به معنای این است که با کارگران، همسایگان و اعضای خانواده در انجام کارهای روزمره به شیوه‌ای عادلانه سهمیم شویم. کنش در معنای مهربانی و مراقبت برای افراد ناتوان و انضباط و سخت‌گیری شدید در برابر متخلفان ضداجتماع (دزدها، کلاه برداران و...) و مجازات جنایتکاران است. عشق و هم‌دردی نسبت به کسانی که در رابطه‌ای عمیق و عاطفی با شما سهمیم می‌شوند و نفرت و دشمنی نسبت به قدرت‌های امپریالیستی که جوامع سوسیالیستی را فتح، اشغال و نابود می‌کنند.

یک انقلابی، کسی است که جامعه سوسیالیستی را متحول و کنش‌ها و ایده‌ها را در بافت در حال دگرگونی، از نو تازه کند. جامعه سوسیالیستی پویا است. نه تنها از جامعه سرمایه‌داری سر برمی‌آورد، بلکه از مرحله ابتدایی «مبارزات قهرمانانه»، به مرحله «نهادینه سازی و به فراسوی آن» گذر می‌کند. معیارهای جدید برای فرد، خانواده و فرهنگ، علایق و ارزش‌ها ظهور یافته و ممکن است، با کنش‌های نهادینه ابتدایی در تعارض درآیند. نه باید تنش‌ها و تعارضات منکوب شود و نه باید معیارهای جدید، بی هیچ نگاه انتقادی مورد قبول واقع شود. یک انقلابی، باید در شوراهای باز و آزاد پیرامون خانواده، جنسیت، سن و سال و نشانه‌های جدید به بحث بپردازد و در عین حال هسته ضروری و مهم ارزش‌های برابری‌خواهانه را حفظ و دموکراسی و مالکیت جمعی بر ابزار تولید را با هم درآمیزد...

ساختن یک مبارز انقلابی، بر مبنای ارزش‌های انسانی، از طریق نمونه، امکان‌پذیر است، نه موعظه. هنگامی که رهبران، همبستگی را تعلیم می‌دهند، اما دو دستی به امتیازات خود می‌چسبند. آن‌ها در میان توده‌ها بدگمانی نسبت به طبیعت بشر را

## در دفاع از سوسیالیسم

ترویج می‌کنند. روشنی عملی و ایدئولوژیکی رهبران، عنصری کلیدی است. نکته دوم، گسترش کنش‌های انقلابی از حوزه عمومی، به حوزه خصوصی و خانه و خانواده است. یک مبارز برزیلی شکایت می‌کرد: «شوهران ما در جامعه چه گوارا هستند و در خانه پینوشه».

ارزش‌های انسانی نه فقط از طریق عمل، بلکه از طریق بحث‌های آزاد، مطالعه تجربیات گذشته و خواندن متن‌هایی درباره موضوع مورد بحث نیز آموخته می‌شود. عمل به ارزش‌های انسانی، با پارامترهای روابط طبقاتی و مبارزه طبقاتی تعریف می‌شود. اولویت نخست آن است که در میان رفقا، خانواده و دوستان، انسانی رفتار کنید و در برابر عدم انسانیت استثمارگران مقاومت کنید. انسان‌گرایی بی‌جا، می‌تواند تجاوز را تشویق و بافت روابط اجتماعی را نابود کند. انسان‌گرایی، باید با موضوع حفظ رژیم سوسیالیستی و زندگی و معیشت نسل امروز و آینده، هماهنگ و تنظیم شود. انسان‌گرایی جهانی و بی‌طبقه، جامعه جدید سوسیالیستی را فاقد آنتاگونیسم خشن تصور و استنباط می‌کند.

در درون مرزهای جامعه سوسیالیستی، ارزش‌های انسانی، در مدارس، خانواده‌ها و رسانه‌های جمعی آموخته می‌شود. ارزش‌های انسانی، از طریق داستان‌های کودکان، کارتون‌های تلویزیونی و ورزش آموزش داده می‌شوند. ارزش‌های انسانی، با تخصیص بودجه برای معلولین، کودکان و سالمندان بیش‌ترین تجلی را در بودجه‌های دولتی پیدا می‌کند. انگیزه‌ها و پاداش‌های سمبلیک در جمع همسایگان، محیط کار و در سطح ناحیه و کشور به عنوان نمونه، رفتارهای انسان‌گرایانه جمعی را تشویق و تقویت می‌کند.

اقدام‌های انسان‌گرایانه فردی، در شرایط خاص و بحرانی، باید در نظر گرفته شده، تقدیر شود، اما آن چه اهمیت بیش‌تری دارد، وقوع روزمره عمل‌های انسانی و انسان‌محورانه‌ای است که فرهنگ انسان‌گرایان را خلق می‌کند. در حالی که رفتار انسان‌گرایانه، برای جامعه سوسیالیستی امری محوری است، خلاقیت فردی، رقابت، کیفیت اجرای امور و حق‌جا و زمان برای استراحت، نیز امری مهم محسوب می‌شوند. افراد سوسیالیست، قدیسانی نیستند که همیشه و در هر کجا خود را وقف انسان‌گرایی کنند. نویسندگان با هم بر سر بهبود کیفیت آثارشان رقابت می‌کنند،

دوندگان برای پیروزی در مسابقه با هم رقابت می‌کنند. کارگران برای رفتن به ماهی‌گیری، وقت می‌گذارند و نه فقط برای کار در محیط کار یا دیدار از همسایگان، ایجاد همبستگی و ... همواره یک تنش میان «قداست» و «خودخواهی» وجود دارد که باید توسط افراد، به صورت نیاز انسان به انسان بودن از طریق همبستگی با دیگران در حین رفع نیازهای فردی، در نظر گرفته شود. انسان‌گرایی نمی‌تواند اجباری باشد، اما اقدامات ضدانسانی باید ممنوع شود. باید در جامعه سوسیالیستی، یعنی در جامعه‌ای که مردم در روابط اجتماعی از یکدیگر بیگانه نیستند، همبستگی و شهروندی آموخته، درونی و به بهترین وجه موجود تمرین شود. در نظام سرمایه‌داری، مردم زیاد کار می‌کنند و اندک از محصول کارشان بهره‌مند می‌شوند. نخبگان سخن می‌گویند و توده‌ها گوش می‌دهند. شعارها جای بحث‌ها و تحلیل‌ها را گرفته‌اند. در نظام سرمایه‌داری ارزش‌های انسانی در فضا و زمان‌های معینی بروز پیدا می‌کنند. در حالی که ارزش‌های غیرانسانی، اعمال هر روزه محسوب می‌شوند.

برخی دلایل قوی، برای باور به امکان زندگی در یک جامعه سوسیالیستی وجود دارد. اول از همه به دلیل این که حتی در جامعه کنونی، نمونه‌هایی از کنش‌ها و ارزش‌های سوسیالیستی را در بافت‌های سیاسی متنوع مشاهده و تجربه می‌کنیم. در زندگی روزمره، الگوهای بی‌شماری از همبستگی در میان کشاورزان و طبقه کارگر وجود دارد، که در آن همه در تقسیم منابع و اقدام مبتنی بر مشارکت و تعاون سهیم هستند. امروز جنبش‌های سیاسی-اجتماعی بسیاری در مقیاس وسیع وجود دارند که ارزش‌های جمع‌گرایانه را رشد داده و دموکراسی مشارکتی و توزیع عادلانه کالا و خدمات را تمرین می‌کنند. بذره‌های جامعه سوسیالیستی را می‌توان در شورش مردمی و خودجوش بیکاران و طبقه متوسط در آرژانتین، در جنبش کشاورزان بی‌زمین در برزیل، جنبش‌های کارگری و کشاورزی در اکوادور، کلمبیا، بولیوی، پاراگوئه و در جنبش بومیان زاپاتیست، در چیپاس مکزیک مشاهده کرد. همچنین جنبش‌های رشد یابنده ضدسرمایه‌داری و ضدجهانی‌سازی در اروپا و در مقیاس کمتر در آمریکای شمالی، به ارزش‌های سوسیالیستی شکل می‌دهند. در اروپا و در مقیاس کمتر در آمریکای شمالی، به ارزش‌های سوسیالیستی شکل می‌دهند. جنبش آگاهانه، ایدئولوژی‌های رقابت‌گرا و مصرف‌گرایانه، روزهای کاری طولانی، محیط کار استبدادی،

## در دفاع از سوسیالیسم

تفدیه نامناسب و احزاب سیاسی مرسوم در نظام انتخاباتی را رد می‌کنند. هسته‌های کوچک جوامع سوسیالیستی را می‌توان درون تعاونی‌های MST در برزیل، جوامع زاپاتیست‌ها در چپاپاس و در منطقه آزاد شده کلمبیا یافت.

آنچه هم اکنون روشن است، این است که ارزش‌های سوسیالیستی باید در عمل آغاز شود و قبل از ظهور یک جامعه سوسیالیستی آموزش داده شود. سوسیالیسم یک فرآیند است نه یک واقعه؛ فرهنگ و ارزش‌ها، تعاملی مداوم میان فرد و جمع در حوزه‌های چندگانه زندگی را در طول زمان شامل می‌شوند. ما همه، از درون جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده‌ایم و همه با درجات کم و زیاد زیر تأثیر فرهنگ و ارزش‌های سرمایه‌داری هستیم. مبارزات و جنبش‌ها، فضاهایی هستند که درون آن ارزش‌های سوسیالیستی فرا گرفته می‌شوند. اما آن‌ها نتایج خودکار و اتوماتیک فضاهای یاد شده نیستند. تحول در اشکال مالکیت، بافتی را برای تحول در روابط اجتماعی فراهم می‌کند و البته این در معنای آن نیست که تحول یاد شده به صورت خودکار پدید می‌آید. پرسش‌های مربوط به مسایل اجرایی، هدف‌ها، ساختار و اولویت‌های مالکیت جمعی، زمانی می‌تواند به جامعه سوسیالیستی منتهی شود، که جامعه‌ها تصمیم بگیرند ارزش‌های سوسیالیستی را به کار ببندند و آن را با خود بیامیزند. تحول روابط اجتماعی تولید، گام مهمی به سوی خلق نوعی سوسیالیسم خودگردان است. با این حال، روابط تولیدی تنها یک جنبه از روابط اجتماعی‌اند. تحول در حوزه‌های خانواده، نژاد، جنسیت و قومیت و روابط فردی به خودی خود ضروری هستند و هم چنین باید تضمین کرد که تمام گروه‌های اجتماعی در خودگردانی تولید، مشارکت داشته باشند.

امروزه این تحولات و مبارزات اجتماعی در جامعه، در مقیاس وسیع در درون فضاهای جنبش‌های سیاسی و اجتماعی و جوامع جمع‌گرا به وقوع پیوسته است. فرآیند خلق یک جامعه سوسیالیستی، بلندمدت و چالش برانگیز است. اما الگوهای اقدام جمعی، همبستگی، شوراهای محل کار و برابری جنسی در تجربه‌های زندگی روزمره، با تمام ویژگی‌های متناقضش دلیلی برای امیدواری است. ما تشنه اتوپیای سوسیالیستی چند متفکر نیستیم، بلکه خواستار جامعه‌ای سوسیالیستی هستیم که

پت دوین، دیوید کوتز، دیوید لایبمن ...

برخاسته از کنش‌های جمعی و ارزش‌های عدالت‌خواهانه‌ای که در مبارزات امروزمان تجربه می‌کنیم، باشد.

www.KetabFarsi.com